

امید بهشت با نافرمانی معبود

مولای لقمان حکیم به او دستور داد که در زمینش، برای او کنجد بکارد؛ ولی او جو کاشت. وقتی که زمان درو فرا رسید، مولا گفت: چرا جو کاشتی در حالی که من به تو دستور دادم که کنجد بکاری؟! لقمان گفت: "از خدا امید داشتم که برای تو کنجد برویاند". مولایش گفت: مگر این ممکن است؟! لقمان گفت: "تورا می بینم که خدای متعال را نافرمانی می کنی، در حالی که از او امید بهشت داری؛ لذا گفتم شاید آن هم بشود." آنگاه، مولایش گریست و به دست او توبه کرد و او را آزاد ساخت.

حکمت نامه لقمان - محمدی ری شهری

درخواستی از آیت الله بهجت (ه)

این حقیر مشتاق زیارت امام عصر حضرت حجت بن الحسن العسكري (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می باشم، از حضرت عالی تقاضا دارم که مرا دعا کنید که به این سعادت نائل شوم. پاسخ: زیاد صلوات اهدای وجود مقدسش نمائید، مقرون با دعای تعجیل فرجش؛ و زیاد به مسجد جمکران مشرف شوید با ادای نمازهایش.

امام حسن مجتبی (ع)

براستی بیناترین دیده ها آن است که در خیر نفوذ نماید و شنواترین گوشها آن است که تذکرها را بشنود و از آن بهره مند شود و سالم ترین دلها آن است که از شک و شبهه ها پاک باشد.

(تحف العقول - ص ۴۰۸ - ش ۱۷)



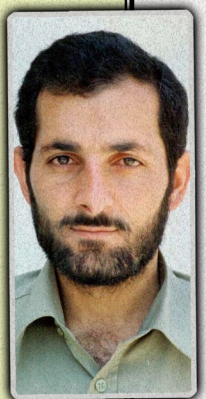
حکایتی از دیوانه نما قرآنی

دیوانه نمای عاقلی را نزد معاویه بردند، معاویه گفت: آیا از قرآن چیزی می دانی؟ گفت: می دانم و بسیار نیکو هم می دانم. معاویه گفت بخوان. چنین خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَخْرُجُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا !!! معاویه به قصد مچ گیری فریاد زد: صبر کن صبر کن، غلط خواندی، بخرجون غلط است و یدخلون صحیح است. (یعنی مردم را می بینی که گروه گروه در دین خدا داخل می شوند) آن مرد بلافاصله جواب داد: این که می گویی مربوط به زمان پیغمبر (ص) بود نه زمان تو. تا تو حاکم مسلمانان باشی مردم گروه گروه از دین خارج می شوند.

از من بهتر بسیجی ها هستند

چند روز بود که صبح زود تا ظهر پشت خاک ریز می رفت و محور عملیاتی لشکر را تنظیم می نمود و روی منطقه تا جایی که برایش امکان داشت، کار را بررسی می کرد. هوای گرم جنوب؛ آن هم در فصل تابستان، امان هر کسی را می برد. یکی از همین روزها نزدیک ظهر بود که آقا مهدی از پشت خاک ریز به طرف سنگر بچه ها آمد و با آب داغ تانکر، گرد و خاک را از صورت پاک کرد و سر و صورتش را آبی زد و وضو گرفت و به داخل سنگر رفت. آقا رحیم که به جلسه آمده بود، با آمدن آقای مهدی سر پا ایستاد و دیده بوسی کردند. در همین حین آقا رحیم متوجه لب های خشک آقا مهدی شد. رحیم به سراغ یخچال رفت و یک کمپوت گیلاس بیرون آورد، در آن را باز کرد و به آقا مهدی داد. آقا مهدی خنکی قوطی را حس کرد و رو به آقا رحیم گفت: آیا امروز به بچه ها کمپوت داده اند؟ آقا رحیم گفت: نه آقا مهدی! کمپوت، جز جیره امروزشان نبوده. باکری، کمپوت را پس زد و گفت: پس چرا، این کمپوت را برای من باز کردی؟! رحیم گفت، چون حسابی خسته بودید و ترسیدم گرمزده شوید. چند تا کمپوت اضافه بود، کی از شما بهتر؟! آقا مهدی با دل خوری جواب داد: از من بهتر؟! از من بهتر، بچه های بسیجی هستند که بی هیچ چشم داشتی می جنگند و جان می دهند. رحیم گفت: آقا مهدی، حالا دیگر باز کرده ام. این قدر سخت نگیر، بخور! آقا مهدی گفت: خودت بخور رحیم جان، خودت بخور تا توی آن دنیا هم خودت جوابش را بدهی.

(برگرفته از پایگاه جامع عاشورا)



می توانم با دست
دیگرم بجنگم!

شهید بهرام ترابی

عملیات بیت المقدس شروع شده بود و آزاد سازی خرمشهر، امید تمام بچه های رزمنده بود. در گرماگرمر حمله، خمپاره ای، در جمع بچه ها منفجر شد و چند نفر شهید شدند و دست برادر « بهرام ترابی » ترکش خورد. همسنگراننش دست او را بستند. ولی او قبول نکرد به عقب برگردد و گفت: می توانم با دست دیگرم ماشه را بچکانم و بجنگم! دقایقی بعد با انفجار خمپاره ای دیگر، از ناحیه شکم مجروح شد. ولی باز هم راضی نشد به عقب برگردد! سرانجام چند ساعت بعد، با انفجار دیگری از ناحیه سر مجروح شد و همانجا به یاران شهیدش پیوست. (براستی که اگر نبود این شجاعتها و رشادهای شهدا، امروز نه از تاک چیزی مانده بود و نه از تاکستان.)